همسر شهید مدافع حرم مرتضی خدادادی در گفت‌وگو با «جوان» از روزهای بودن با شهید می‌گوید

کار بزرگ مدافعان حرم را با شهادت مرتضی درک کردم

■ احمد محمدتبریزی

شهید مرتضی خدادادی از رزمندگان تیپ فاطمیون، پاییز سال ۱۳۹۴ در سوریه به شهادت رسید. شهید خدادادی به شجاعت و رشادت در میان رزمندگان شهره بود و حضور ایشان در جبهه‌های مقاومت کمک زیادی به پیروزی رزمندگان می‌کرد. این شهید بزرگوار تنها یک سال و چند ماه پس از تشکیل زندگی مشترک عازم سوریه شد و از او یک دختر شش ساله به نام نازنین زهرا به یادگار مانده است. همسر شهید، طاهره رحیمی در گفت‌وگو با «جوان» از روزها و خاطرات مشترکی که با شهید داشته است، می‌گوید.

شهید مرتضی خدادادی نفر سمت راست

همانطور که در مستندی که درباره زندگی‌تان ساخته شده، شما به سختی کارگاه خیاطی راه‌انداختید و از صفر شروع کردید. برای شروع بگویید برای راه‌اندازی این کارگاه خیاطی چه مسیری را پیمودید و چطور به این کارگاه رسیدید؟

من از سال ۸۲ کار خیاطی را شروع کردم و اوایل دکمه‌دوزی می‌کردم و دوست داشتم پولی داشته باشم و ایده‌ای برای آینده‌ام نداشتم. یک سال در یک کارگاه دکمه‌دوزی کردم تا اینکه صاحبکارم به من گفت دستت خیلی خوب روی قیچی و چرخ می‌چرخد و اگر راضی باشید خیاطی را شروع کن. من هم از خیاطی شروع کردم و خیلی زود و در عرض شش ماه کار را یاد گرفتم. صاحبکارم چرخ جدا برایم گذاشت و دستم خیلی زود راه افتاد. من چند سال در کارگاه‌های مختلف کار کردم تا سال ۸۶ یک چرخ و چند زیگزال و چند دستگاه دیگر خریدم تا خودم بتوانم کار کنم. دوره‌های مختلفی را رفتم و در خانه کار می‌کردم. چون کارم تمیز بود رفته‌رفته مشتری‌هایم زیاد شد و حتی از جاهای دور برایم سفارش می‌آمد. پس از مدتی، تصمیم گرفتم طبقه دوم خانه خواهرم را کارگاه کنم و سری‌دوزی انجام دهم. در ۱۷ سالگی به همراه دختر خواهرم کار را از صفر شروع کردم و به مرور زمان توسعه پیدا کرد. پس از چند بار جابه‌جایی و کار کردن در کارگاه‌های دیگران دوباره توانستم در سال ۹۲ برای خودم کارگاهی راه بیندازم. در این مدت دست تنها بودم و سختی‌های زیادی کشیدم.

در همین زمان با شهید خدادادی آشنا شدید؟

بله، آقامرتضی سال ۹۲ در کارگاه مشغول به کار شد و حدود یک سالی کار کرد که ماجرای خواستگاری پیش آمد.

شما فکر نمی‌کردید ایشان یک روز از شما خواستگاری کند؟

اصلاً فکر چنین چیزی را نمی‌کردم. خودش هیچ وقت رویش نشد از من خواستگاری کند و به یکی از دوستانش می‌گوید که برای من از خانم رحیمی خواستگاری کنید. دوستش هم گفته بودند با چه رویی می‌خواهی از صاحبکارت خواستگاری کنی؟ ایشان هم گفته بود من در این دنیا چیزی ندارم و شاید من را قبول نکنند. دوستش هم رویش نمی‌شود مستقیم بگوید و با پیامک موضوع را به من گفت. اولین بار من به روی خودم نیاوردم و وقتی چند روز بعد برای دومین بار به من پیام داد، من با عصبانیت دلیل این پیام‌ها را پرسیدم. اول وقتی ماجرا را فهمیدم ناراحت شدم ولی روی هم رفته به خاطر ایمان و صداقت آقا مرتضی از او بدم نمی‌آمد. برای من میزان دارایی و پول ملاک نبود که به خاطر مسائل مادی نخواهم قبول کنم.

شما شهید خدادادی را چطور آدمی دیدید؟

انسان خوش‌برخورد، خوش‌اخلاق و باایمانی بود. هنگامی که در کارگاه کار می‌کرد خیلی مسئولیت‌پذیر و با صداقت بود و زمانی که خودم نبودم کارها را به برادرم و ایشان می‌سپردم. گاهی وقتی به کارگاه برمی‌گشتم می‌دیدم که کارها را حتی بهتر از من انجام داده است. بعد از خواستگاری، من برخورد بدی با ایشان داشتم که سبب شد آقا مرتضی از کارگاه برود. کارهای زیادی زیر دستش بود و من با او تماس گرفتم و گفتم به سرکارش برگردد. به او گفتم اگر این کارها را انجام ندهی من ضرر می‌کنم. وقتی با او صحبت کردم از خواستگاری کردنش خجالت می‌کشید. گفتم اگر در صحبت‌هایمان با هم به توافق و تفاهم رسیدیم من با خانواده‌ام صحبت می‌کنم و اگر در صحبت‌ها با هم تفاهم نداشتیم بعد می‌توانید بروید. بعداً صحبت‌هایمان را کردیم و ایشان به خواستگاری‌ام آمدند.

در خانه چطور آدمی بودند و چه شخصیتی داشتند؟

در خانه خیلی شوخ و خوش‌برخورد بود. زمانی که ما دورهمی داشتیم و خانواده‌ها دور هم جمع می‌شدند اگر ایشان نبود به بقیه هم خوش نمی‌گذشت. به من در زندگی روحیه می‌داد. من هم آدم خوش‌برخوردی هستم و اگر جایی می‌رفتیم با خوشی می‌رفتیم و برمی‌گشتیم. به ائمه و اهل‌بیت اعتقاد قلبی داشت و من خیلی اوقات به نماز خواندنش غبطه می‌خوردم.

بعد از ازدواج به واسطه کارگاه خیاطی وضع زندگی‌تان بهتر می‌شود و رونق می‌گیرد و در بهترین زمان برای کارتان آقا مرتضی به سوریه می‌رود. چه شد که شهید خدادادی همه چیز را رها کرد و به سوریه رفت؟

کار خیاط‌ها در سه ماهه آخر سال زیاد و سرشان شلوغ می‌شود. آقا مرتضی آذرماه تصمیم به رفتن گرفته بود و من نمی‌دانستم. به من نگفته بود که چنین تصمیمی گرفته و می‌ترسید که من مانع راهش شوم. دی ماه اسمش برای اعزام درمی‌آید. من در طول سال نذر داشتم که به جمکران بروم و همان شبی که من به جمکران رفتم به من زنگ زد و گفت که می‌خواهد به سوریه برود. من خیلی جا خوردم ولی جواب آره یا نه ندادم. من اخبار بدی از سوریه و داعشی‌ها می‌شنیدم و می‌ترسیدم اتفاقی برای آقا مرتضی بیفتد. با تمام این نگرانی‌ها من آدمی نبودم که اگر ایشان می‌خواست کاری انجام بدهد سد راهش شوم و کمکش می‌کردم. فردایش در ماشین در حال صحبت با آقا مرتضی بودم که به من گفت من با تو شوخی کردم و به سوریه نمی‌روم، من هم گفتم کاری با شوخی یا جدی بودن حرفت ندارم ولی فردا صبح در کارگاه را باز کن تا بچه‌ها پشت در نمانند. صبح که بلند شدم تا به سر کار بروم، دیدم ساعت ۸ و ۱۰ دقیقه به من پیام داده و یک بار هم زنگ زده است. یک پیام دیگر هم با این مضمون که «طاهره جان خیلی دوستت دارم، من رفتم» نوشته بود. زمانی که شماره‌اش را گرفتم تا با آقا مرتضی صحبت کنم، گوشی‌اش خاموش بود. تا یک ماه از مرتضی خبر نداشتم تا اینکه بعد از یک ماه خودش به من زنگ زد. دوران خیلی سختی را گذراندم. برای خیاط‌ها دی تا اسفند بهترین زمان کار کردن است و من شب عیدی دست تنها سرم شلوغ بود و خیلی اذیت شدم. با بودن آقا مرتضی چرخ‌ها بیشتر شده و کارگاه وسعت گرفته بود و دو نفری کنار هم کار می‌کردیم. زمانی که او رفت و من دست تنها شدم، اداره کارگاه خیلی برایم سخت بود.

> نمی‌دانم چه عشقی در دل آقا مرتضی بود که باعث شد از همه چیز دل بکند و برود. وقتی به این سؤال فکر می‌کنم هزار علامت سؤال در ذهنم شکل می‌گیرد و من این را به حساب این می‌گذارم که حضرت زینب(س) آقا مرتضی و دیگر شهدا را قبل از تولد انتخاب کرده و این شهدا برای مدافع حرم شدن متولد شده بودند

از اینکه اینچنین بدون اعلام قطعی و ناگهانی رفته بودند، از ایشان ناراحت بودید؟

نه، من دوست داشتم به کاری که علاقه دارد، برسد و به خاطر دست تنها بودن اذیت شدم. تنها ناراحتی‌ام این بود که اگر روزی ایشان شهید شود من تنهایی چه کار کنم. گذشته از یادم رفته بود که من تنهایی این کارها را کرده بودم و زندگی برایم از زمان آشنایی و ازدواج با آقا مرتضی شروع می‌شد. در سه ماهی که او را ندیدم همیشه به این فکر می‌کردم آقا مرتضی شهید خواهد شد. من به خودش هم گفته بودم از روزی که آن پیام‌ها را به من دادی و پایت را از خانه بیرون گذاشتی من احتمال شهادت را می‌دادم. ایشان می‌خندید و می‌گفت: «من کجا و شهادت کجا، تو فقط دعا کن بی‌بی من را بخرد». ته دلم دوست نداشتم تنها بمانم ولی می‌دانستم آقا مرتضی چه هدف بزرگی دارد و هر کسی نمی‌تواند در این راه قدم بردارد و توفیق شهادت را کسب کند. وقتی دوباره برگشت واقعا خوشحال شدم. حرف‌های زیادی از سوریه، حرم و زینبیه و مظلومیت مردم سوریه برایم می‌گفت. هر چه بیشتر می‌گفت واقعه روز عاشورا برایم بیشتر روشن می‌شد. بار دوم من هیچ حرفی نزدم و زمانی که رفت قرآن روی سرش گرفتم و اسپند دود کردم. این بار هیچ چیزی در دلم نبود. ناراحتی نکردم و اشک نریختم. وقتی که برگشت و برای بار سوم غریبانه رفت، خیلی زیبا برگشت. برگشتش می‌ارزید به هزار تا رفتن و برگشتن.

برای شما و شهید خدادادی که از صفر شروع کرده بودید این رفتن و دل کندن خیلی سخت‌تر است چرا که سختی‌های زیادی را برای ساختن این زندگی تحمل کرده‌اید. شهید خدادادی از دلایل رفتن و دل کندن‌شان به شما گفته بود؟

من همیشه گفته‌ام اصراری که آقا مرتضی برای رفتن و دفاع از حرم داشت را من هیچ‌وقت درک نکردم و درک هم نخواهم کرد. چیزی که در دل شهدا هست را هیچ کس نمی‌تواند متوجه بشود. نمی‌دانم چه عشقی در دلش بود که باعث شد از همه چیز دل بکند و برود. وقتی به این سؤال فکر می‌کنم هزار علامت سؤال در ذهنم شکل می‌گیرد و من که همسرش بودم نمی‌فهمم چطور عاشق شد و رفت و از من، فرزند و زندگی‌اش گذشت. با وجود تمام سؤال‌های ذهنم، این را به حساب این می‌گذارم که حضرت زینب(س) آقا مرتضی و دیگر شهدا را قبل از تولد انتخاب کرده و این شهدا برای مدافع حرم شدن متولد شده بودند.

چطور متوجه شهادت‌شان شدید؟

حدود یک هفته از آقا مرتضی خبر نداشتم، تلفن همراهش را دوستان او جواب می‌دادند اما هیچ کدام نمی‌گفتند که مرتضی شهید شده است. در آخرین بار یکی از دوستانش را قسم دادم تا اینکه بالاخره گفت: «مرتضی شهید شده است.» دوستانش می‌گفتند: «مرتضی زخمی بوده و فرمانده اجازه رفتن به منطقه جنگی را نمی‌داد اما روز عملیات وقتی مرتضی متوجه می‌شود که دو نفر از دوستان ۱۸ ساله‌اش شهید شده‌اند، خودش را پنهانی به منطقه می‌رساند و همان روز شهید می‌شود. گلوله به قلبش اصابت کرده بود و پیکر او از ۸ صبح تا ۲ بعداز ظهر در زیر آفتاب بود و کسی هم نمی‌توانسته پیکرش را برگرداند.» بعد از شنیدن این موضوع یک هفته توان سخن گفتن نداشتم و مدتی گذشت تا به حالت عادی برگردم. استقبال باشکوهی از مراسم شهادت مرتضی شد. مرتضی باعث شد من لشکر فاطمیون را بشناسم و این کار بزرگ مدافعان حرم را بهتر درک کنم.

جریان نامه‌ای که دخترتان نوشت و بازتاب‌های زیادی در فضای مجازی داشت چه بود؟

نامه را به عنوان دلنوشته‌ای از زبان خودم و نازنین زهرا برای رهبر نوشتیم. وقتی که از بیت رهبری به منزلمان آمدند به من گفتند می‌خواستیم بدانیم نگارنده نامه نویسنده یا شاعر است. من هم گفتم سواد چندانی ندارم ولی حرف‌های دلمان را با گریه نوشتیم.

در پایان اگر درددلی یا ناگفته‌ای دارد برایمان بگویید.

تنها حرف من نداشتن خانه است. من یک زن با یک دختر شش ساله هستم که هزار بار به من گفته دوست دارد برای خودش یک اتاق داشته باشد. من هم هیچ‌وقت چنین قولی نداده‌ام که برای او خانه‌ای بگیرم که اتاق مجزا برایش داشته باشد. توقع‌مان آنقدر بالا نیست ولی دوست دارم سقفی داشته باشم. الان شرایط زندگی برای زنی که مرد بالای سرش هست، سخت است و برای من هم سخت است. باز هم حس می‌کنم زندگی من از کسانی که شوهرشان بالای سرشان است، بهتر می‌گذرد. چون من حضور آقا مرتضی را همیشه حس می‌کنم و هر کمکی خواسته‌ام همان لحظه‌ای که صدایش کرده‌ام همان لحظه دستم را گرفته است. من بهترین سرپرست را دارم.

وادی کتاب

نگاهی به کتاب هزار شب و یک شب خاطرات آزاده بیژن کریمی

اسارت با پاهای شکسته

■ علیرضا محمدی

ادبیات اسارت چند سالی است که در فضای ادبی کشورمان گل انداخته و کتاب‌های متعددی در این خصوص منتشر می‌شود. کتاب هزار و یک شب، خاطرات آزاده بیژن کریمی از همین دست کتاب‌هاست که در نهایت سادگی توسط خود این آزاده به نگارش درآمده است. با هم نگاهی به داشته‌های این کتاب می‌اندازیم.

«هزارشب و یک شب» سال ۹۰ توسط انتشارات پیام آزادگان منتشر شد. خود راوی یا همان نویسنده کتاب در مقدمه می‌آورد که نگارش خاطراتش را از سال ۷۸ (تقریبا یک دهه پس از آزادی) شروع می‌کند با الهام در نیمه شب‌ها، آن هم شب‌هایی که حس و حال نوشتن به وی دست می‌داد، آنها را روی کاغذ ثبت می‌کرد. به همین سادگی و با قلمی ساده و کم تکلف، یک کتاب جذاب خلق می‌شود. در واقع حوادث روی داده پیرامون یک اسیر مجروح و نوجوان ایرانی، آنقدر جذابیت دارد که خواننده را پای این خاطرات تا انتهای کتاب حفظ کند.

ماجرا از جایی آغاز می‌شود که بیژن (یا به قول عراقی‌ها بیجان) کریمی چشم باز می‌کند و می‌بیند با پاهای گلوله خورده در منطقه عملیاتی جا مانده است. نام این منطقه و همینطور عملیاتی که وی در آن شرکت کرده بود، ابتدا ذکر نمی‌شود. (کمی بعد متوجه می‌شویم که عملیات والفجر ۱۰ در جبهه شمالی بوده است) شاید بتوان گفت همین عدم ذکر برخی از جزئیات که می‌توانست در پاورقی بیاید، اشکال کار نویسنده است. چنانکه چندفصل می‌گذرد تا متوجه می‌شویم کریمی اهل شهرکرد است.

> جذابیت‌های ادبیات اسارت را در خاطرات بیژن کریمی به خوبی درک می‌کنیم. او نهایتاً همراه با جمعی از اسرای مجروح تکریت ۱۱ چندین روز بعد از آزادی سایر اسرا آزاد می‌شود. آنها در اولین روزهای شهریورماه ۱۳۶۹ با هواپیمای صلیب سرخ وارد تهران می‌شوند

به هر حال بیژن با پای چپ شکسته، پای راستی که زانویش گلوله خورده بود و کتفی که آن هم از گلوله دشمن بی‌نصیب نمانده بود، به اسارت درمی‌آید. در حالی که چند روز از مجروحیت و بیهوشی‌اش می‌گذشت، قاعدتاً او باید در این مدت از خونریزی یا گرسنگی و تشنگی تلف می‌شد، اما خواست خدا بود که زنده بماند. در همان لحظات اول اسارت یک سرباز جوان عراقی نارنجکی به سمتش پرتاب می‌کند که به شکل تصادفی تنها چند ترکش نصیب بیژن می‌شود. همینطور چند روز بعد یک افسر بعثی به قصد زدن تیر خلاص گلوله‌ای به او شلیک می‌کند که به دست وی برخورد می‌کند. بیژن ۱۷ ساله از پس همه این حوادث زنده می‌ماند تا بعدها راوی گوشه‌هایی از حماسه‌آفرینی آزادگان باشد.

پاهای راوی هزارشب و یک شب چندین روز بعد عمل می‌شود و میله‌هایی ۳۰ سانتی از آن بیرون می‌زند. او با همین میله‌ها و عصا به دست به اردوگاه تکریت ۱۱ منتقل می‌شود. اردوگاهی که مختص مفقودان ایرانی است و در لیست صلیب سرخ ثبت نشده است. در این اردوگاه که از کمترین امکانات برای زندگی برخوردار بود، ۱۷ اسیر باید با یک تیغ سر و صورتشان را اصلاح می‌کردند. در چنین وضعیتی بیژن با میله‌های بیرون زده از پایش زندگی می‌کند. گاه نمی‌داند مراقب کابل‌های دشمن به سر و صورتش باشد یا اینکه مراقبت کند مبادا اسیری به اشتباه پا روی میله‌ها بگذارد. اسارت سخت است و شرایط مجروحیت بیژن آن را سخت‌تر می‌کند.

درک اندکی از این مرارت‌ها که آن روزها برای کریمی آنقدرها هم جذاب نبود، کتاب را جذاب می‌کند. روایت ساده است و خواننده عام به راحتی با آن ارتباط برقرار می‌کند. اینطور است که با ۳۵۰ صفحه همراه بیژن ۱۷ ساله می‌شویم و با او به ۱۹ سالگی و زمان آزادی‌اش می‌رسیم. در این دو سال با انواع آدم‌ها و حوادث مختلف آشنا می‌شویم. به عنوان نمونه طلال یکی از نگهبان‌های سنگدل عراقی است که بعد از عمل پای بیژن و بیرون آوردن میله‌ها از پایش، او را مجبور می‌کند روی پاهای تازه عمل کرده‌اش راه برود و... پاهای کریمی دوباره می‌شکند!

جذابیت‌های ادبیات اسارت را در خاطرات بیژن کریمی به خوبی درک می‌کنیم. او نهایتاً همراه با جمعی از اسرای مجروح تکریت ۱۱ چندین روز بعد از آزادی سایر اسرا آزاد می‌شود. آنها در اولین روزهای شهریورماه ۱۳۶۹ با هواپیمای صلیب سرخ وارد تهران می‌شوند. بیژن که داغی آسفالت فرودگاه مهرآباد را لمس می‌کند، باور می‌کند که دوران سخت اسارت به سر آمده است. سعی کردم پیشانی خود را با فشار بیشتر روی زمین بگذارم تا هرچه بیشتر خاک وطنم را با پیشانی‌ام و بلکه با همه وجودم حس کنم. اشک‌ریزان سر بر خاک نهادم و سجده شکر بجا آوردم.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۵۴۶۳

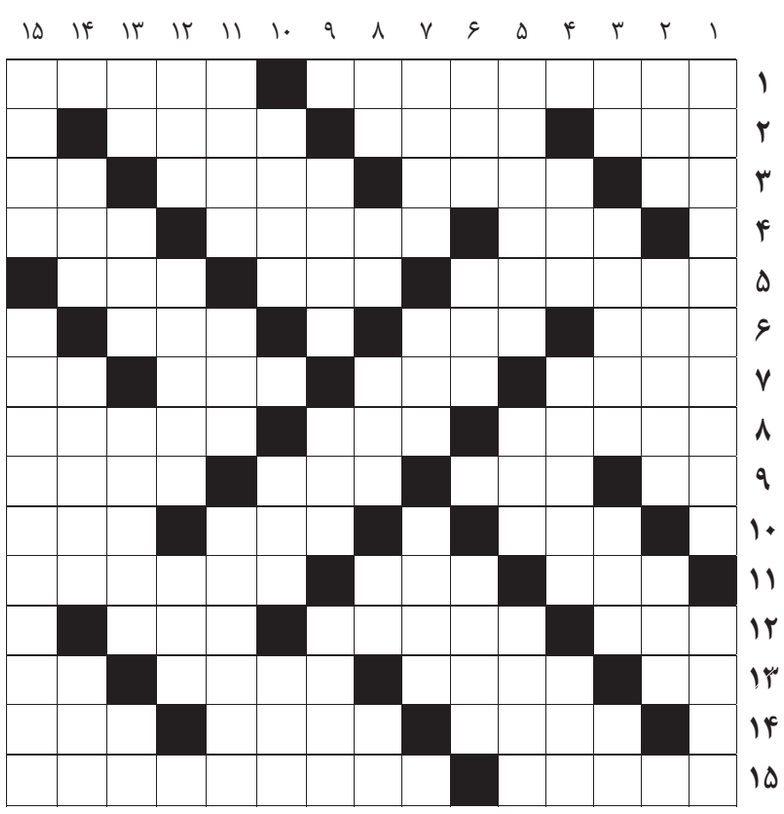

از راست به چپ

■ ۱- از آثار مشهور ادبی جهان اثر لایوش زیلاهی- تهیدست و بیچاره ■ ۲- وسنی- میوه‌ای گرمسیری- پاسبان دوره قاجار ■ ۳- داخل صدف- جولانگاه کشتی‌ها- پسر کاوه آهنگر- از مذاهب بودایی ■ ۴- نظرات- فراهم آوردن- شوهر ■ ۵- هیمه‌سوز- درس نخوانده- جزایر دوگانه ■ ۶- یک ساعت- دودکش آشپزخانه- جانوری که نماد درندگی است ■ ۷- سکسکه- صفیر- ۹۰ درصد ایمان- رودی در چین ■ ۸- گیاه- کشیدنی نامطلوب- سانسور نوشته و فیلم ■ ۹- روستا- آبفشان حمام- سلاح گوزن- امتیاز ورزشی ■ ۱۰- همراه کم- میدان مسابقه کشتی- نهی از دویدن ■ ۱۱- باتری- دستور- موازنه دارایی و بدهی ■ ۱۲- خوراک زمین زراعی- جانوری از تیره خزندگان- امتحان ■ ۱۳- لرزانک میوه- خانه بزرگ- ربط‌دهنده- محصول مرداب ■ ۱۴- مهراس- شکرگزار- درخت‌انداز ■ ۱۵- همسایه سنگاپور- رئیس‌جمهور تشکیلات خودگردان فلسطین

از بالا به پایین

■ ۱- برای پیشگیری از بروز امراض خطرناک همه باید آن را در زندگی روزمره خود رعایت کنند- عقرب ■ ۲- نیزار خوزستانی- اندیشه شیطانی- وجه ■ ۳- ضمیر بی حضور- منتظران قیامت- درخت لرزان- دانه خوشبو ■ ۴- فارسی قدیم- چراغ آویز- هر یک از آلات موسیقی ■ ۵- کارمزد- زادگاه نیما- اندیشه کردن ■ ۶- ساعت قدیمی- خواسته دل- پایتخت اردن ■ ۷- شیرینی شاخه‌ای- فاصله دار- خاصیت گوشی‌های امروزی ■ ۸- عدد مهاجم- مادر لر- ناآرامی و تشنج- راه ناتمام- خسیس ■ ۹- بلندی تنه آدمی- از ادات جمع در فارسی- ناروای شرعی ■ ۱۰- ارابه- چوب- انعکاس صدا ■ ۱۱- تخم کتان- واحد والیبال- استعمال و استفاده ■ ۱۲- خجستگی- بدنام‌ترین رئیس‌جمهور امریکا- از پیامبران الهی ■ ۱۳- عدد منفی- جرس- کشور فلاسفه- علامت بیماری ■ ۱۴- گداختن فلز- حرکت کردن باد یا نسیم- خبر ■ ۱۵- مفصل میان ساعد و بازو- پایتخت آرژانتین

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

				۲		۵		۱
۶	۷	۳		۱				۹
			۴					
۳	۸					۹		
		۷					۲	۵
			۶	۳	۷			
۲	۳							
			۸	۵				
۱						۴	۳	

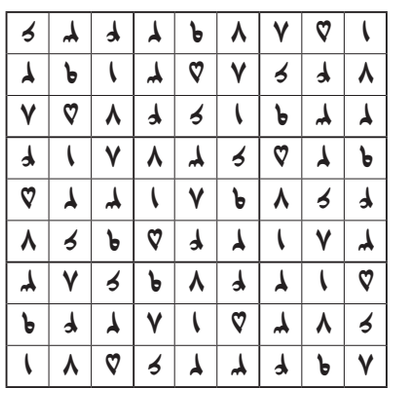

جدول کلمات متقاطع
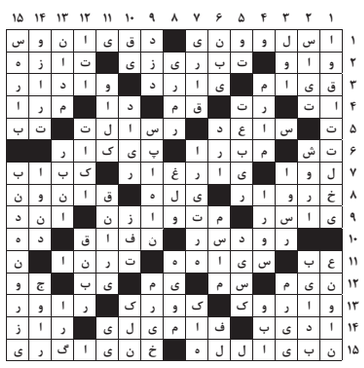
پاسخ جدول شماره ۵۴۶۲